محمدرضا لطفی به روایت قشنگ کامکار

این هنرمند نزد کامکارها بزرگ است

فیض‌الله پیری

عکس: وب‌سایت کامکارها

قشنگ کامکار نخستین زنی است که پس از انقلاب روی صحنه رفت و به صورت صحنه‌ای موسیقی اجرا کرد. متولد۱۳۳۲ سنندج و از اعضای گروه کامکارهاست. هویت او معمولا با گروه کامکارها شناخته می‌شود، گرچه خارج از این گروه نیز اجراهای زیادی داشته. ویولن را در کودکی نزد پدر آموخت و اکنون سه‌تار می‌نوازد. در جوانی با محمدرضا لطفی ازدواج کرد اما به متارکه انجامید. این جدایی هیچگاه از احترام لطفی نزد کامکارها نکاست و مرگ لطفی کامکارها را در غمی بزرگ فروبرد. قشنگ کامکار زیاد اهل مصاحبه نیست و تنهایی‌اش بیشتر در حس‌وحالی که با ساز پیدا می‌کند، معنا می‌یابد. ورود به این تنهایی پرمعنا چندان آسان نبود و برای انجام این گفت‌وگو نیز بیژن کامکار واسطه شد. قشنگ با پذیرش این پیشنهاد با صمیمیت به سوالات ما پاسخ گفت، مصاحبه‌ای که ناخواسته به تنهایی و روزهایی با محمدرضا لطفی و روزگاری در کردستان سوق پیدا کرد. اینک در نخستین سالمرگ مرحوم‌لطفی، انتشار آن بی‌مناسبت نیست. این مصاحبه در سفر کامکارها برای اجرای دومین کنسرتشان در سنندج در تابستان۹۳ انجام شد.

خانم کامکار گفت‌وگو با شما در جایگاه تنها خواهر کامکارها باید متفاوت و البته سخت باشد، مخصوصا اینکه وقتی شما را می‌بینم که سه‌تار می‌نوازید، احساس می‌کنم، از انگشت‌هایتان درد می‌بارد و صدایی که از ساز بیرون می‌دهید، تراژدی خاصی در پشت دارد. ممکن است بفرمایید چه‌وقت ساز به‌دست گرفتید و حس کردید می‌توانید با آن ارتباط برقرار کنید؟ به‌هرحال موسیقی در خانواده شما به‌نوعی موروثی بوده است...

تقریبا می‌توانم بگویم که از هفت‌سالگی نزد پدرم اولین آموزش‌ها را دیدم. موسیقی در خانواده ما چنانکه شما هم گفتید، موروثی بوده است. حتی اگر چنان کودکی بوده باشیم که ساز را به‌دست نگرفته باشیم، اما با صدای ساز پدر آشنا بودیم و با آن بزرگ شده‌ایم. به‌هرحال پدر من ویولن می‌نواخت و آهنگسازی می‌کرد. ارتباط هنری با رادیو کردستان داشت و همینطور با افرادی که آن زمان در موسیقی فعالیت می‌کردند. خود من هم حدود ۸-۷ سال ویولن می‌نواختم.

در کودکی هم می‌خواندم و هم ساز می‌نواختم. اما ویولن کلاسیک را بیشتر دوست داشتم. ویولن ایرانی برای من زیادجالب نبود. اینکه خواسته یا ناخواسته بود، با ساز سه‌تار آشنا شدم؛ آن‌زمان بیشتر از طریق رادیو و نوازندگی استاد «عبادی» در سنندج. بعدها با استاد «محمدرضا لطفی» آشنا شدیم که داماد این خانواده شد. شما می‌دانید که بهترین هنرمند ایران - مخصوصا- در زمینه نواختن تار و سه‌تار بود. لطفی سه‌تاری را برای من هدیه آورد که [وقتی می‌نواخت] من فقط دست او را نگاه می‌کردم، نه به‌عنوان اینکه معلمم بود، چون خودم قبلا با نت آشنایی داشتم و ساز می‌زدم.

به‌این‌ترتیب خودم شروع به نواختن با سه‌تار کردم. الان هم که دیگر می‌بینید ارتباط من با سه‌تار قطع نشده و روزبه‌روز علاقه‌ام بیشتر شده است. درحال‌حاضر در تهران در چندین‌کلاس، سه‌تار تدریس می‌کنم. ۳۰سال پیش در تالار رودکی به‌عنوان اولین نوازنده زن سه‌تار روی صحنه رفتم و همخوانی کردم. قبل از آن نوازندگی یک زن و حتی همخوانی‌اش، سابقه نداشت. ما گروه خانوادگی را بازسازی کرده بودیم؛ بیشتر به‌خاطر مرحوم پدرم بود که مریض‌احوال بود. شرایط خوبی نداشت. به خاطر اینکه روحیه پدرم را به دست بیاوریم، من و برادرانم باهم صحبت کردیم که این گروه را دوباره تشکیل دهیم. بنابراین شروع به کار کردیم و این حضور من راهگشایی بود برای گروه‌های دیگر که فعالیت داشته باشند؛ مخصوصا برای زنان که سال‌ها از حضور آنها روی صحنه برای اجرا و خوانندگی خبری نبود. اما الان در هرگروه چندخانم فعالیت دارند که ساز می‌زنند و همخوانی می‌کنند. داستان ما هم این بود که گفتم.

در ذهن من سوال‌های زیادی وجود دارد. قطعا شما هم علیرغم اینکه خیلی اهل مصاحبه نیستید، اما حرف‌های ناگفته زیاد دارید. در ناگفته‌های شما چه نسبتی میان هفت برادر و تنهایی یک خواهر برقرار می‌شود؟

ما هیچ‌وقت از هم جدا نبوده‌ایم. اگر منظور شما رابطه خانوادگی است، همیشه با هم هستیم. از نظر زندگی شخصی، هم تقریبا هردونفر باهم در یک آپارتمان زندگی می‌کنیم. مثلا من و «ارژنگ» با هم هستیم. «اردشیر» و «بیژن» با هم در آپارتمانی دیگر.

از آنجایی که کلاس‌های آموزشی هم داریم، حداقل هفته‌ای یک‌بار همدیگر را می‌بینیم. اواسط هفته هم ممکن است به بهانه میهمانی یا برنامه‌ای دیگر دیداری داشته باشیم. از نظر خانوادگی ما هیچ‌وقت احساس تنهایی نکرده‌ایم، اما از نظر جنبه شخصی، شاید. انسان وقتی سنش بالا رفت، تنهایی معنایی ندارد. یکی از بزرگان می‌فرماید که احساس تنهایی ویژگی همه انسان‌هاست. انسان درنهایت تنهاست، چه وقتی که به دنیا می‌آییم، چه زنده باشیم مثل‌حال‌حاضر، چه وقتی که از این دنیا می‌رویم. من به‌تنهایی عادت کرده‌ام. از نظر شخصی برای من این تنهایی زیبا و قابل احترام است. حاضر نیستم این تنهایی را با شخص دیگری قسمت کنم.

این تنهایی خودخواسته است یا آن را اتفاق به حساب می‌آورید؟

برای من اتفاق بود. طبیعی بود که اوایل دوست نداشته باشم تنها بمانم. به‌هرحال دختر جوان وقتی در ۱۸-۱۷ سالگی ازدواج می‌کند، چه آرزوهایی دارد؟ آرزویش این است که تا آخر عمر این رابطه ادامه داشته باشد تا اینکه فرزندش ازدواج کند، نوه داشته باشد.

با همسرش پیر شود. خواسته‌ای طبیعی است. اما برای من پیش نیامد. تنهایی اتفاق بود. شاید یکی از دلایلی که باعث شد این اتفاق روی دهد و من تنها بمانم، این بود که خیلی زود ازدواج کردم. حدود ۱۷-۱۶ ساله بودم که ازدواج کردم. شاید اگر اندکی به خواست پدرم گوش می‌دادم، این اتفاق روی نمی‌داد. اما من گوش نکردم. او دوست نداشت زود ازدواج کنم. اما متاسفانه اتفاق افتاد. نمی‌دانم علتش چه بود. شاید کم‌سن‌وسال بودم و درست درک نمی‌کردم. افکار کودکی خیلی متفاوت است با زمانی که انسان بزرگ‌تر می‌شود. خواسته‌های کودکی، نوجوانی و جوانی با میانسالی خیلی فرق دارد. انسان متحول می‌شود. به خود می‌گوید که ای کاش فلان کار را در کودکی انجام نمی‌دادم. متاسف نیستم که چرا با آقای لطفی ازدواج کردم. به‌هرحال آن هم دورانی از زندگی بود. نتیجه آن ازدواج، تولد پسرم «امید لطفی» بود که حدود ۱۸سال است در آمریکا زندگی می‌کند. الان که فکر می‌کنم می‌گویم کاش در سن بالاتری ازدواج می‌کردم. به نظرم سن ازدواج برای دختر ۳۵-۳۴ سالگی است، نه ۱۷سالگی که دست راست و چپ خود را نمی‌شناسد. به‌هرحال یکی از دلایل این اتفاق ازدواج در سنین پایین بود. دیگر اینکه در جریان انقلاب هم آشفتگی ذهنی و فکری ما بیشتر شد. مخصوصا برای هنرمندان. به‌هرحال آقای لطفی هنرمند بود و من هم در خانواده‌ای هنرمند بزرگ شده بودم. این‌گونه ما تنها شدیم.

از آغاز تنهایی چندسال می‌گذرد؟

حدود ۳۰ سال.

باوجود این اتفاق، خانواده کامکارها احترام خاصی برای آقای لطفی قایل بودند. شخصیت و جایگاه ایشان هیچ‌وقت نزد کامکارها کم نشد...

بله، همینطور است. هیچ‌وقت از احترام کاسته نشد. نوروز سال گذشته که در کردستان عراق بودیم خبر فوت را شنیدیم. البته قبلا می‌دانستیم که مریض‌احوال و در بیمارستان است. بعد از شنیدن خبر فوت، بچه‌ها می‌دانند که تا دوماه حالتی خاص پیدا کردم و تا حدودی افسرده شدم. من آقای لطفی را فوق‌العاده دوست داشتم و به ایشان احترام می‌گذاشتم.

نوروز سال گذشته که در کردستان عراق بودیم خبر فوت را شنیدیم. البته قبلا می‌دانستیم که مریض‌احوال و در بیمارستان است. بعد از شنیدن خبر فوت، بچه‌ها می‌دانند که تا دوماه حالتی خاص پیدا کردم و تا حدودی افسرده شدم. من آقای لطفی را فوق‌العاده دوست داشتم و به ایشان احترام می‌گذاشتم. حتی روابط کاری و خانوادگی با کامکارها وجود داشت

حتی روابط کاری و خانوادگی با کامکارها وجود داشت. بعد از آن اتفاق ایشان ازدواج کرده بود، اما همیشه از خانواده کامکارها و ما از ایشان خبر می‌گرفتیم. او زنگ می‌زد، ما زنگ می‌زدیم. دیدار داشتیم. احوالپرسی خانوادگی برقرار بود. در کنسرت‌هایش شرکت می‌کردیم. این رابطه به‌طور کامل قطع نشد. قطعی رابطه هم به صورت کدورت و دشمنی نبود. به عنوان دودوست، رابطه ما ادامه داشت و برادرزاده‌های آقای لطفی، الان هم به دیدار من می‌آیند. می‌گویند شما یادگار عموی ما هستید. همینطور برادرش.

آیا امکان داشت که این اتفاق روی ندهد؟ قابل پیشگیری بود؟

نه، چون نظر من متفاوت بود. هر زنی برای خود، شأن و شخصیت و مقامی دارد. وقتی مردی بگوید نه، یعنی دیگر نه! زندگی به آن شکل برای من وجهه‌ای نداشت، احترام‌ها حفظ شد، اما رابطه عاطفی و زندگی مشترک برای همیشه قطع شد.

پاسخ این سوال را اگر جسارتی به حوزه شخصی شما تلقی نمی‌شود، بفرمایید. آیا آغازی دوباره و به شیوه‌ای دیگر برای شما امکان‌پذیر بود؟

دوست نداشتم؛ اصلا و ابدا. نه اینکه مرحوم لطفی باعث این کار شده باشد.

پرسش‌های تنهایی را به این خاطر پرسیدم که به اینجا برسم چگونه شما این تنهایی و دردهایش را از ساز بیرون می‌دهید؟

خیلی سخت است.

در نواختن شما دردی خاص به گوش می‌رسد. گاهی آدم حس می‌کند که ساز شما هم گریه می‌کند...

این امری طبیعی است. وقتی که کسی ساز می‌زند و در عمق ساز فرو می‌رود، امری معمولی است، چون به بیرون توجهی ندارد، حتی اگر آتش‌سوزی روی داده باشد یا فرزندش گریه کند. ذهن نوازنده در آن حالت فقط متوجه درون خود و ارتباط با ساز است. البته این‌گونه هم نیست که من افسرده و خموده باشم که از راه ساز این دردها را بیرون می‌دهم. نه، ممکن است داستانی در ذهن باشد. برای هرکسی که اندکی عاطفه در وجودش باشد، تراژدی و تنش همیشه هست. اتفاقاتی که برای خود خانواده ما افتاد خیلی سخت بود. مثلا شما اطلاع دارید که برادر کوچک ما «اردوان» برای مدتی در بیمارستان بستری شد. «بیژن» چندین‌بار - دور از جان- از مرگ برگشت. قبل از آن پدر و مادری عزیز را از دست دادیم. اینها تراژدی است. همه اینها درد است. هنوز که هنوز است نتوانسته‌ام مادرم را فراموش کنم. چون ما در یک ساختمان با هم زندگی می‌کردیم. هنوز جای خالی مادرم را حس می‌کنم. ما هم به‌طور کلی احساسی هستیم؛ من بیشتر. از روزی که برای کنسرت به سنندج آمده‌ام تا این لحظه که اینجا هستم، نتوانسته‌ام بیرون بروم. چون زخم خاطراتی زنده می‌شود. دردناک است.

وقتی برمی‌گردید چه حسی پیدا می‌کنید؟

سخت است. حس را نمی‌توان بیان کرد. برادرهایم گفتند که خانه «حسن کامکار» را بخریم و برای موزه استفاده کنیم. من گفتم: «نه»، چون پدر و مادرم را در تهران به خاک سپرده‌ایم. اگر سنندج بودند، کشش بیشتری ایجاد می‌کرد. نمی‌توانم بیان کنم. ما این سرزمین را دوست داریم. هر طبیعتی را که می‌بینم نمی‌توانم با طبیعت کردستان مقایسه کنم. اگر دیگران بگویند به‌به چه کوهستانی! من می‌گویم هیچ کوهستانی، کوه‌های کردستان نمی‌شود. باور نمی‌کنید، حتی صدای اذان را هم که می‌شنوم، می‌گویم اذان کردستان نمی‌شود. محل و کوچه و همسایه‌ها را به یاد می‌آورم. آن فضا و مهربانی‌ها را به‌خوبی به یاد می‌آورم. آن صفا و صمیمیت و محله‌ها. الان که می‌بینم خانه‌های جدید ساخته شده، در ذهن خودم نمی‌پذیرم. می‌گویم فقط خانه‌های قدیمی که بام آن خاک و گل‌اندود بود و در بهار بام‌ها پر از سبزه و شقایق می‌شد. کردستان این فضا را برای من ترسیم می‌کند. حسی فوق‌العاده نوستالژیک دارم.

آخرین‌بار کی به سنندج سفر کردید؟

چهارسال پیش.

و کی به آبیدر رفتید؟

همان چهارسال پیش. آبیدر الان تغییر کرده است. قبلا این‌گونه نبود. اصلا برایم قابل هضم نیست. نمی‌توانم بپذیرم. آبیدر باید بکر می‌ماند. ما آن زمان از راه‌های مال‌رو یا جاده‌خاکی بالا می‌رفتیم. لذت می‌بردیم. به یاد دارم که برای مادرم لاله کوهی می‌کندیم. من هم زبروزرنگ بودم و کوه‌رفتن را دوست داشتم. به آبیدر می‌رفتم یا همین «کوچکه‌رش» (سنگ سیاه)؛ اینها خاطرات ما هستند. الان چیزی در شهر سنندج برای من جالب نیست؛ غیر از طبیعت. همه‌چیز نوبنیاد است. «قشلاق» و «گریزه» را که می‌بینم فوق‌العاده برای من خاطره‌انگیزند.

آیا مصداق مشخصی در سنندج هست که شما را به گذشته حسرت‌آلود ببرد؟

وقتی در این شهر پدر و مادرم نیستند؛ ما با حضورمان به یاد آنها می‌افتیم که اینجا زندگی می‌کردیم. بهترین بخش از زندگی ما، همان دوران کودکی بود.

از طبیعت کردستان هم دور مانده‌اید؟

بله، متاسفانه. وقتی که این طبیعت با ما نیست، انگار که زندگی مصنوعی داریم. تن و وجود ما آغشته به فرهنگ و طبیعت کردستان است. درست است که برخی از اعضای خانواده ما با غیرکرد وصلت کرده‌اند، اما دل اینجاست. من دوستان کرد زیادی در تهران دارم که هر یک‌ماه‌یک‌بار دورهم جمع می‌شویم و میهمانی برگزار می‌کنیم، غذاهای کردی درست می‌کنیم و دنیایی برای من لذت دارد. گذشته و حسرت دوباره تداعی می‌شود. بعضا از کودکی من خاطره دارند. وقتی آنها را می‌بینم دلم روشن می‌شود. در آن فضا هنوز آیین و رسوم کردی در بین ما وجود دارد. لذت می‌بریم.

آیا فکر نمی‌کنید حسرت و آرزوی بازگشت به گذشته ریشه در حس شرقی و اختلاط آن با فضای مدرن دارد؟ به‌هرحال شما انسانی شرقی از نوع کرد هستی که در فضایی مدرن قرار گرفته‌ای و مخصوصا اینکه ارتباط زیادی با خارج از کشور دارد.

همین‌طور است. ما باید از آن به‌عنوان نوستالژی یاد کنیم. کسی که سنش بالا می‌رود، بیشتر به نوستالژی کودکی برمی‌گردد. اگر شما این سوال را از نوه‌های خانواده بپرسید، شاید این حس را نداشته باشند و از اروپا یا آمریکا بیشتر لذت ببرند، اما من ابدا لذتی نمی‌برم. یک‌بار از جاده‌ای فوق‌العاده زیبا در استرالیا می‌گذشتیم. به «ارسلان» گفتم، چه احساسی دارید؟ تو فکر بود. گفتم، با دیدن این جاده ملودی‌ای به ذهن رسید یا نه؟ گفت: نه، یاد جاده‌های کردستان افتادم. به جان بچه‌ام با حسی خاص گفت: نه! حس می‌کنم در جاده گریزه و صلوات‌آباد سنندج هستم. این واقعیت است. هیچ‌وقت نمی‌توانم کردستان و زیبایی‌هایش را فراموش کنم. همیشه گفته‌ام کوه یا دشت سبز می‌خواهید، فقط کردستان. در هیچ‌جای ایران این سرسبزی‌ها را نمی‌توانید ببینید.

خیلی از مردم می‌پرسند، تنها خواهر هفت‌برادربودن چگونه است؟

آه که سخت است! گاهی آنها هم فکر می‌کنند که من هم پسر هستم! (باخنده) گاهی حرف‌های مردانه می‌زنند و فکر نمی‌کنند که یک زن هم نشسته است، من هم با آنها می‌خندم.

آنها چنین حسی دارند. من هم با آنها هم‌حس می‌شوم. همین فضا باعث شده که من هم حسی مردانه پیدا کنم. من برای زنان احترام خاصی قایل هستم ولی باور کنید در جمع مردانه راحت‌تر می‌توانم صحبت کنم. منش و رفتار مرد مشخص است. من هم خودم که تنها هستم، مثل یک مرد زندگی می‌کنم!

نوروزنامه

احصایی، گوران، دهکردی و کوهستانی به باران می‌روند

شرق: سیامک احصایی، رضا گوران، پیام دهکردی و امیررضا کوهستانی در شش‌ماه اول سال ۹۴ در تماشاخانه باران روی صحنه خواهند رفت. این خبری است که همزمان با رونمایی از برنامه شش‌ماهه اول این تماشاخانه خصوصی در مرکز تهران اعلام شد. خیام وقارکاشانی، مدیر اجرایی تئاتر باران با رونمایی از این برنامه گفت: «از زمان افتتاح و آغازبه‌کار رسمی تئاتر باران، ۱۴۵درخواست اجرا داشته‌ایم که از میان آنها ۹ نمایش را برای نیمه نخست سال و ۱۲نمایش دیگر را برای شش‌ماه دوم انتخاب کرده‌ایم. به‌طورکلی می‌توان گفت برنامه اجراهای سال ۹۴ مشخص شده است.»

به گفته مدیر اجرایی تماشاخانه باران: «جدول اجراهای نیمه نخست سال، تاریخ و ساعت اجرای نمایش‌ها به صورت دقیق مشخص شده است. جزییات اجراهای نیمه‌دوم نیز که همراه با حضور افرادی چون حمیدرضا نعیمی، آرش دادگر، آتیلا پسیانی، محمد یعقوبی، بهاره رهنما و... خواهد بود، در نشست رسانه‌ای اردیبهشت‌ماه، به‌صورت دقیق در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.»

کاشانی با اشاره به اجراهای نوروزی سالن باران توضیح داد: اجراهای سالن باران در آغاز سال نو از هفتم فروردین، همزمان با روز جهانی تئاتر آغاز خواهد شد. نمایش «آخرین‌نامه» به کارگردانی مهرداد کوروش‌نیا که اکنون در حال اجراست، با استقبال بسیار خوبی از سوی تماشاگران روبه‌رو شده و به‌همین‌دلیل تا ۱۵فروردین‌ماه اجرا خواهد داشت. همچنین نمایش «رابینسون کروزوئه» به کارگردانی میلاد نیک‌آبادی از نهم‌فروردین‌ماه اجراهای عمومی خود را آغاز خواهد کرد.

براساس برنامه ارایه‌شده، این تماشاخانه بعد از رابینسون کروزوئه، میزبان «پلیس» به نویسندگی اسلاویر مروژک و کارگردانی شایان افکاری و «عبد»، نوشته و کار مهدی کوشکی و «خانه کاغذی» به نویسندگی حمیدرضا نعیمی و کارگردانی محمد برومند است. «دریای واژگون» به نویسندگی فارس باقری و کارگردانی سیامک احصایی از ۱۷ خرداد تا ۲۶ تیر در این تماشاخانه به صحنه خواهد رفت. نمایشی که هنوز نام آن مشخص نشده است به نویسندگی محمد یاراحمدی و کارگردانی پیام دهکردی همزمان با این اجرا، اجرا خواهد شد. «شنیدن»، نوشته و کار امیررضا کوهستانی از ۲۸ تیر تا ۳۰مرداد در تماشاخانه باران اجرا می‌شود و بعد از آن جایش را به «سه خواهر» به نویسندگی آنتوان چخوف و کارگردانی رضا گوران خواهد داد. جدول شش‌ماه اول این تماشاخانه با «خانه» به نویسندگی محمد چرمشیر و کارگردانی ندا هنگامی بسته خواهد شد. تماشاخانه باران در خیابان فلسطین‌جنوبی، پایین‌تر از چهارراه انقلاب است.

نغمه

آرش کامور با «اسب و آتش» می‌آید

شرق: آلبوم موسیقی آرش کامور با نام «اسب‌وآتش» شامل هشت قطعه موسیقی بی‌کلام و یک‌قطعه باکلام اوایل سال۹۴ منتشر می‌شود. «اسب‌وآتش» جدیدترین اثر آرش کامور، آهنگساز و نوازنده کمانچه است که در آن از فضاهای ارکسترال تا تکنوازی با استفاده از تصویرسازی‌های صوتی شنیده می‌شود.

به‌گفته کامور، موسیقی در ذات خود، قدرتی انتزاعی دارد باید بتواند مخاطب را سوار بر بال خیال کرده و تجربه‌های جدیدی را بنابر احساس و قدرت تصویرگری ذهنی شنونده، به تصویر بکشد و یکی از دلایل اینکه بیشتر قطعات این آلبوم نیز به‌صورت بی‌کلام ساخته شده، اجازه خلق این تجربیات جدید و بدون محدودیت به مخاطب اثر است.

در ماه جاری، قطعاتی از آلبوم جدید این آهنگساز بدون اعلام نام آلبوم، در مراسم بزرگداشت اتوپینه، هنرمند آلمانی در موزه هنرهای معاصر و همچنین در مراسمی دیگر در جمع دانشجویان دانشگاه امیرکبیر به‌همراه غزل‌خوانی محمدعلی بهمنی، اجرا شد و مورد استقبال بسیار زیاد مخاطبان قرار گرفت.

قطعه باکلام این آلبوم با صدای وحید تاج روی شعری از شفیعی‌کدکنی ساخته شده است. اخبار مربوط به زمان رونمایی و جزییات ساخت این آلبوم به‌زودی در اختیار رسانه‌ها قرار می‌گیرد.

ادامه از صفحه ۱۰

بیضایی نقش‌آفرین ماندگاری نمایش‌های ایرانی

آیا در زمینه پژوهشی کارهای درخوری منتشر شده است؟

ما الان دفترهای تعزیه‌مان به ۱۲ دفتر رسیده است این در حالی است که تا امروز باید ۵۰ دفتر منتشر می‌شد. چرا نباید به شرایط چاپ توجه شود. مگر چقدر هزینه‌بر است و مدام تغییر مدیریت‌ها و بی‌توجهی‌ها باعث می‌شود که در هرسال چهار دفتر تعزیه منتشر نشود. در همین دو،سه دوره جشنواره آیینی سنتی در هر جشنواره یک دفتر تعزیه منتشر شده است. در دوره‌ای که با دبیری محمود عزیزی برگزار شد قدیمی‌ترین نسخه‌های تعزیه که برای ۲۵۰سال پیش است منتشر شد. در جشنواره بعدش تعزیه‌هایی که برای ۳۰۰سال پیش است منتشر شده‌اند. ما خیلی راحت از کنار این اتفاقات می‌گذریم. این اسناد نشان می‌دهد که ما ۳۰۰سال پیشینه ثبت‌شده تعزیه داریم. این در حالی است که درام‌نویسی به شیوه تعزیه می‌تواند به‌عنوان تاریخ درام‌نویسی ما ثبت شود و کسی نمی‌تواند بگوید این گفته غلط است. این نوع نوشتن متناسب است با ادبیات و فرهنگ ایرانی و ما خیلی راحت از کنارش می‌گذریم. حتی اتفاقات مهمی مانند ثبت جهانی تعزیه در یونسکو را فراموش می‌کنیم و اصلا هیچ فعالیتی برای گسترش تعزیه انجام نمی‌دهیم.

آیا می‌توان به این حرکات و جریانات سمت‌وسویی دایمی داد؟

باید آدم عاشق و علاقه‌مند به کارش باشد وگرنه حرف‌زدن به‌تنهایی کفایت نمی‌کند. میراث فرهنگی، راجع به نقالی گردهمایی برگزار می‌کند و از آدم‌هایی دعوت می‌کند که دستار گل‌گشاد بر سر بسته و لباده بر تن کرده‌اند و کی به اینها می‌گوید نقالی! اینها پیش چه کسی دوره دیده‌اند. تلویزیون هم به اشتباه به همین‌ها بها می‌دهد. در حالی‌که لازم است برای ماندگاری نقالی کارگاه آموزشی برگزار شود.

در اداره تئاتر که کارگاه نقالی برگزار شد چقدر تاثیرگذار بود؟

متاسفانه دوره‌ای که مرشد ترابی در اداره تئاتر برگزار کرد با کم‌توجهی مواجه شد و حتی حاضر نشدند هزینه اندک برگزاری‌اش را پرداخت کنند و نتوانستیم دیگر مرشد ترابی را برای کارگاه دعوت کنیم. حق هزینه معلمان آن کارگاه را پرداخت نکردیم. می‌خواستیم درباره آسیب‌شناسی نسخ تعزیه حضرت علی‌اکبر(ع) در تالار سنگلج همایش پژوهشی برگزار کنیم که هنوز هم بلاتکلیف باقی مانده است و مدام هم از کمبود بودجه می‌گویند و همیشه هم با بی‌مهری برنامه‌های لازم و ضروری را برگزار نمی‌کنند. ما برای دانشگاه سوره ۱۴۰ واحد طراحی کرده‌ایم که این هم بلاتکلیف است برای اینکه مسوول دلسوزی نیست. دکتر سرسنگی گفت که این نامه را برایمان بیاورید که کمیته ما تصمیم گیرنده است. ما آنقدر خانه‌های قدیمی در تهران داریم که با مشارکت شهرداری می‌شود یکی از اینها را تبدیل به خانه نمایش سنتی کرد. وقتی جریان مستمری نباشد نمی‌توان امیدوار بود. وقتی مدیریت خوبی در تالار سنگلج یافت می‌شود آنگاه برنامه‌هایی را می‌توان در آنجا انجام داد. از تالار محراب تا امروز خواسته‌ایم اتفاقات خوبی بیفتد که اینها همه‌اش هرازگاهی بوده است. ما به جریان پیوسته و دایمی نیاز داریم که اتفاقات قابل‌قبولی بیفتد.

درباره آیین‌های نوروزی هم برایمان به مناسبت نزدیک‌شدن به سال نو بگویید؟

آیین‌های نوروزی رنگ باخته‌اند به‌دلیل اینکه قالب اجرایی داشتند اما نمایش‌واره بوده‌اند و بیشترش هم در قالب آوردن پیام بهار و نزدیک‌شدن نوروز کاربرد داشته‌اند. برای‌مثال، تکم گردانی و عروس گل و کوسه‌گلین یا گوسه‌گردی و... بین اینها میرنوروزی مهم‌ترینش است که می‌تواند احیا و تبدیل به نمایشی امروزی شود که با مثال‌های امروزی می‌تواند قالب اجرایی هم پیدا کند. به‌جای حاکم می‌شود از استاندار و فرماندار و شهردار و بخشدار استفاده کرد. در اینجا باید درددل‌ها و انتقادات مردم مطرح شود. با این نمایش مسوولان متوجه کمبودها و ضعف‌های خودشان می‌شوند و از سوی دیگر مردم با یک نمایش شادی‌آور و کاربردی و انتقادی مواجه می‌شوند.